

تأثیر فرهنگ ایرانی در پرداختن عقاید دینی در خاورمیانه

دوقرن سلطه سیاسی و معنوی ایران بر خاورمیانه مدت زمان قابل توجهی برای تأثیرگذاری فکری و فرهنگی ایرانیان بر ملل خاورمیانه‌ئی بود. این تأثیرگذاری از جنبه دینی بیش از دیگر جنبه‌ها نمایان بود. ایرانیان از عناصر مادی تمدنهای خاورمیانه‌ئی تأثیرهای بسیار زیادی پذیرفتند، و سپس آن تمدن تلفیقی که ایجاد کردند را به اقوام خاورمیانه‌ئی برگرداندند و در خاورمیانه تمدن نوینی بنا کردند که همانگونه که پیشتر اشاره رفت، یک تمدن کاملاً دنیاساز بود. گرچه تأثیرگذاری تمدنی ایرانیان و اقوام خاورمیانه‌ئی از جنبه‌های بسیاری دوطرفه بود، تأثیرگذاری دینی به طور کاملاً یکطرفه انجام گرفت. یعنی ایرانیان از هیچکدام از ادیان خاورمیانه تأثیر نپذیرفتند بلکه بر همه ادیان منطقه تأثیر نهادند و آنها را بطور ریشه‌ئی متحول ساختند.

تا پیش از عهد هخامنشی هر کدام از اقوام خاورمیانه دارای دین و خدای قومی و محدود و منطقه‌ئی خویش بود. نه در مصر فرعون، نه در میانرودان، نه در یونان و نه در هیچ‌جای دیگر جهان یک خدا و دین جهانشمول پا به عرصه اجتماعی نهاده بود؛ و تفکر دینی همه اقوام متمدن تفکری بدوی بود. ابتدائی‌ترین شکل تفکر دینی به یونانیان تعلق داشت که هنوز مرحله اساطیری را پشت سر نهاده بود و خدایانشان موجوداتی کاملاً زمینی و مادی با امیال و شهوات انسانی بودند و در روی زمین میزیستند و مثل انسانها عاشق زنان و پسران زیبا میشدند و گاه با اینها ازدواج میکردند، علاقه به مقام و قدرت داشتند، میجنگیدند و کشته میشدند و میمردند. در میانرودان و شام شماری خدای قومی و محلی مورد پرستش، و همه باهم در ستیز دائم بودند. خدایان این اقوام که تجسمهای مادی و انسانی داشتند خشم‌آور و آتشین مزاج و خونریز بودند و بوی خون و دود و آتش بیش از هر چیزی ارضایشان میکرد. از اینرو مراسم عبادی این اقوام عموماً مراسم خشن و همراه با خونریزی و تقدیم قربانیهای حیوانی و گاه تقدیم قربانی انسانی به خدایانشان بود که در معابدشان انجام میگرفت.

یکی از این اقوام خاورمیانه‌ئی که دیرپاترین دین قبیله‌ئی داشت و هنوز هم بعنوان یک قوم متمایز با همان دین قبیله‌ئی در جهان وجود دارد قوم یهود است. از آنجا که قوم یهود آئینه

تمام‌نمای همه اقوام سامی است، و برای مطالعه در جهانبینی این قوم متون و مواد کافی در دست هست، من این قوم را بعنوان نمونه اقوام سامی برگزیده‌ام تا مقایسه‌ئی میان جهانبینی ایرانی با جهانبینی اقوام غیر ایرانی خاورمیانه‌ئی به عمل آورم. در تصور دینی یهود جهان عرصه فعالیت خدایان گوناگون و اقوام آن خدایان بود و قوم اسرائیل بعنوان یکی از این اقوام خدای انحصاری خود را داشت که هیچ قوم دیگری نمیتوانست او را پرستد، و با تمام خدایان و اقوام دیگر دشمن بود. حیطه پرستش این خدا که یهوه نامیده میشد سرزمین مشخصی با مرزهای معینی بود که به قوم اسرائیل تعلق داشت. در فراسوی این سرزمین خدایان و اقوام دیگر میزیستند که اصولاً با خدا و سرزمین یهود در ستیز پنداشته میشدند و دشمنان دین و قوم یهود محسوب میگشتند.

همانگونه که هر کدام از اقوام دنیای کهن خودش را محور خلقت و کائنات می‌پنداشت، قوم یهود نیز برای خویش اسطوره‌ئی مشابه اساطیر اقوام دیگر داشت که برطبق آن قبیله او آغازگر حیات بشر، و سرزمین او مرکز آفرینش انسان اولیه تلقی میشد. برطبق این اسطوره نیای قبیله‌ئی اسرائیل که نسب از نیای اولیه آنها- آدم- میرد، برگزیده خالق و مقدس‌ترین انسان روی زمین شمرده میشد. پس از او هر کدام از شیوخ قبیله اسرائیل همین تقدس را حائز بودند. این رهبران قبیله‌ئی پاکترین انسانها و نمایندگان یهوه تلقی میشدند و حق تصمیمگیری درباره سرنوشت بشر در زندگی اجتماعی میبایست در اختیار آنها می‌بود و مردم روی زمین می‌بایست در فرمان آنها می‌بودند. برطبق اساطیر دینی یهود که از قرن دهم پ.م به بعد شکل گرفت و در بین قرنهای پنجم پ.م تا قرن اول میلادی تدوین شد، نخستین کسیکه «یهوه» به وی مأموریت هدایت قبیله را داد جد اعلای قوم عبری بود. او ابراهیم دوست یهوه و برگزیده او بود که زمانی با قبیله‌اش از جایی در سرزمین کلدی کوچ کرده به نواحی رود اردن رفته در آنجا اسکان یافته به دامداری مشغول شده بود.^۱ خدای او یهوه نیز همراه او به آن سرزمین رفته در همانجا اقامت گزیده بود. پس از ابراهیم پسرش اسحاق ریاست قبیله او را داشت و او نیز مثل پدرش مأمور خاص

۱- شکل قدیمی نام ابراهیم در تورات «ابرام» است که اصولاً می‌بایست «ابرایم» باشد. چنانکه میدانیم، ابرایم اسم جمع است و نه اسم فرد، زیرا که میم ماقبل مکسور در اسمها علامت جمع است. پس کسیکه ما با نام ابراهیم میشناسیم و در اساطیر تورات بصورت یک شخص واحد درآمده است اصولاً می‌بایست یک قبیله بوده باشد که در زمانی از تاریخ به طرف غرب کوچیده است. معنای «ابرایم» نیز روشن است؛ زیرا که اصولاً باید از «ابرا» و «عبرا» که هردو به یک معنایند آمده باشد. این دو واژه هم‌تلفظ و هم‌معنا به معنای «آن سوئی» است؛ و کلدانی‌ها به قبایلی اطلاق میکردند که در نواحی غربی فرات میزیست‌ه‌اند. نام قبایل «عبری» که بنی اسرائیل از جمله آنها بوده‌اند نیز از همینجا آمده است.

یهوه بود. اسحاق دو پسر به نامهای عیسو و یعقوب داشت که از دو مادر بودند و بعد از پدرشان از یکدیگر جدا شدند و هر کدام قبیله مجزائی را تشکیل دادند. پس از اسحاق و انشعاب قبیله ابراهیم، یهوه توجه خود را به قبیله یعقوب مبدول داشت و یعقوب نماینده یهوه در قبیله شد. از آنزمان یعقوب به اسرائیل ملقب شد و قبیله نیز به نام او قبیله اسرائیل نامیده شد و یهوه برای همیشه به این قبیله اختصاص یافت. داستان این قضیه در تورات چنین آمده است:

ابراهیم و پسرش اسحاق برگزیدگاه خاص یهوه بودند. اسحاق بر آن شد که جانشینی را به فرزند بزرگش عیسو بسپارد. عیسو شکارچی بود و یعقوب شبانی میکرد. چون اسحاق پیر و نابینا شد روزی به عیسو گفت برخیز و بصحرا رو و شکاری برایم بیاور که میخواهم تورا در حضور خداوند برکت دهم. مادر یعقوب تا این سخنان را شنید یعقوب را فرستاد تا دوتا بزغاله بیاورد و کباب کند و به پدر بخوراند تا برکتی که اسحاق میخواهد به عیسو دهد نصیب یعقوب گردد. چون غذای بزغاله آماده شد، مادر یعقوب جامه عیسو را برتن یعقوب کرد. و چون عیسو موهای بلند بر پوست بدن داشت مادرش پوست بزغاله را بر مچها و گردن او بست و غذا را به او داده گفت نزد پدرت ببر و اگر پرسید کیستی بگو عیسو هستم.^۱ بقیه داستان را از روی متن تورات بخوانیم:

پس [یعقوب] به نزد پدر آمد. پدرش گفت: تو کیستی ای پسر من؟ یعقوب به پدر خود گفت: من نخست زاده تو عیسو هستم. آنچه به من فرمودی کردم. الآن برخیز بنشین و از شکاری که من کرده‌ام بخور تا جانت مرا برکت دهد. اسحاق به پسر خود گفت: ای پسر من. چگونه بدین زودی یافتی؟ گفت: یهوه خدای تو به من رسانید. اسحاق به پسر خود گفت: ای پسر من نزدیک بیا تا تو را لمس کنم که آیا تو پسر من عیسو هستی یا نه. پس یعقوب نزد پدر خود اسحاق آمد و او را لمس کرده گفت: آواز تو آواز یعقوب است لیکن دستهای دستهای عیسو است. و او را شناخت زیرا که دستهایش مثل دستهای برادرش عیسو مودار بود. پس او را برکت داد. و گفت: آیا تو همان پسر من عیسو هستی؟ گفت: من هستم. گفت: نزدیک بیاور تا از شکار پسر خود بخورم و جانم تورا برکت دهد. پس نزد وی آورد و بخورد و شراب برایش آورد و نوشید. و پدرش اسحاق به او گفت: پسر من نزدیک بیا و مرا ببوس. پس نزدیک آمده او را بوسید و رایحه لباس او را بوئیده او را برکت داد و گفت: همانا رایحه پسر من مانند رایحه صحرائی است

۱- تورات، سفر تکوین، باب ۲۷، بندهای ۱- ۱۷.

که خداوند آنرا برکت داده باشد. خدا تورا از شب‌نم آسمان و از فربهی زمین و از فراوانی غله و شیر عطا فرماید. قومها تورا بندگی نمایند و طایفه‌ها تورا تعظیم کنند و بر برادران خود سرور شوی و پسران مادرت تورا تعظیم نمایند. ملعون باد هر که تورا لعنت کند و هر که تورا مبارک بخواند مبارک باد. و واقع شد چون اسحاق از برکت دادن یعقوب فارغ شد، به مجرد بیرون رفتن یعقوب از حضور پدر خود اسحاق، برادرش عیسو از شکار باز آمد و او نیز خورش ساخت و نزد پدر خود آورده به پدر خود گفت: پدر من برخیز و از شکار پسر خود بخور تا جانت مرا برکت دهد. پدرش اسحاق به وی گفت: تو کیستی؟ گفت: من پسر نخستین تو عیسو هستم. آنگاه لرزه‌ئی شدید بر اسحاق مستولی شده گفت: پس آن چه کسی بود که نخجیری صید کرده برایم آورد و قبل از آمدن تو خوردم و او را برکت دادم و فی الواقع او مبارک خواهد بود. عیسو چون سخنان پدر را شنید نعره‌ئی عظیم و بینهایت تلخ برآورده به پدر خود گفت: ای پدرم به من نیز برکت بده. گفت: برادرت به حيله آمد و برکت تورا گرفت.^۱

بدین ترتیب نمایندگی خدای قبیله‌ئی را اسحاق به فرزندش یعقوب سپرد. پس از آن یعقوب به توصیه پدرش راهی کلدانه شد تا با دختر دایش ازدواج کند. وقتی یعقوب به کلدانه میرفت شبی در نقطه‌ئی از بیابان اردن به خواب دید که درب آسمان گشوده شده نردبان بلندی از نور از آسمان تا زمین کشیده شده ملکوت آسمانی بر روی نردبان در رفت و آمدند، و خدا بر سر نردبان ایستاده است به گونه‌ئی که یعقوب بخوبی او را می‌بیند و میتواند صدایش را بشنود. خدای آسمانی از آن بالا یعقوب را مورد خطاب قرار داده خود را معرفی کرده گفت:

من هستم یهوه خدای پدرانت اسحاق و ابراهیم. اکنون این زمینی را که بر آن خفته‌ای به تو و تبارت میبخشم. تبار تو چون ذرات غبار در اطراف زمین در شرق و غرب و شمال و جنوب انتشار خواهند یافت و قبائل روی زمین از تبار تو برکت خواهند گرفت. من با تو خواهم بود و هر جا باشی تورا حفظ خواهم کرد تا وقتی که به این سرزمین برگردی. من تا به وعده‌ئی که به تو داده‌ام وفا نکنم، تورا رها نخواهم کرد و همواره در همه‌جا در کنار تو و یاور تو خواهم بود.^۲

یعقوب به کلدانه رفته با دختر دایش ازدواج کرد، مدتی در آنجا ماندگار شد، گله

۱- همان، بندهای ۱۸-۳۵.

۲- تورات، سفر تکوین، باب ۲۸، بندهای ۱۱-۱۵.

گوسفندی به هم زد و دارای چند فرزند شد، و آنگاه قصد بازگشت به سرزمین موعود را کرد. در راه بازگشت، شبی یهوه در همان نقطه‌ئی که قبلا به خوابش آمده بود، در بیداری بصورت جوان ناشناسی به نزد او آمد و تا بامداد با او بود، و چون خواست به آسمان برگردد، خود را به او شناسانده لقب اسرائیل به او عطا کرد. از آن پس نام یعقوب، اسرائیل شد. این داستان در تورات چنین آمده است:

یعقوب تنها ماند و مردی تاسپیده‌دم با او کشتی می‌گرفت. چون دید که بر او غلبه نمی‌یابد، کف رانش را با مشت فشرد و دید که فشرده شد. گفت مرا رها کن زیرا که سپیده در حال دیدن است. گفت تا مرا برکت ندهی تورا رها نکنم. از او پرسید که نامت چیست؟ گفت: یعقوب. گفت از این پس نام تو نه یعقوب بلکه اسرائیل خواهد بود زیرا که با خدا و انسان کشتی گرفتی و پیروز شدی. و یعقوب نام او را جویا شد. گفت: چرا نام مرا می‌پرسی؟ و او را برکت داده رفت.^۱

یعقوب پس از این ملاقات لقب اسرائیل را بر خود نهاد. یعقوب با خاندانش در بیابانهای سرزمینی که جزو قلمرو شاه کنعان و بخشی از مصر فرعونیی بود می‌زیستند. در پی بروز یک خشکسالی یعقوب قبیله‌اش را برداشته به مصر کوچید و در بیابانی در مصر اسکان یافت و به دامداری ادامه داد. پسر کهنتر یعقوب که یوسف نام داشت، سالها پیشتر به حاکم یک آبادی در مصر فروخته شده بود و در بردگی می‌زیست. او که در جوانیش در دستگاه ارباب مصری به منصبی دست یافته بود در ایام خشکسالی پدر و قبیله‌اش را به مصر برد. وقتی یعقوب در راه هجرت به مصر بود، شبی یهوه به خوابش آمد و به او چنین گفت:

من یهوه خدای پدرت هستم. از فرود آمدن به مصر مترس. زیرا من در آنجا از تو جماعتی بزرگ پدید خواهم آورد. من همراه تو و با تو در مصر خواهم بود. من به وقت خودش تورا از مصر باز خواهم آورد.^۲

پس از آنکه یعقوب و قبیله‌اش به مصر منتقل شدند و در زمینی که به آنها واگذار شده بود اسکان یافتند، قبیله اسرائیل به بردگی فرعونان درآمدند، و مدت درازی در مصر زیستند.^۳ سرانجام

۱- همان، باب ۳۲، بندهای ۲۴-۳۲.

۲- تورات، سفر تکوین، باب ۲۶، بندهای ۱-۴.

۳- تورات این زمین را «رعمسیس» نامیده است. لذا اصولا می‌بایست مهاجرت قبایل اسرائیلی به مصر در زمانی ازاواخر قرن ۱۳ پم یعنی مدتی بعد از حیات رعمسیس بزرگ رخ داده باشد.

زمان انجام وعده‌ئی که یهوه در راه مصر به یعقوب داده بود فرا رسید، و او موسا را که یک بردهٔ اسرائیلی و رئیس قبیلهٔ برده‌شدهٔ اسرائیل بود، مأمور کرد که قومش را از مصر به فلسطین بکوچاند و از بردگی برهاند. موسا به روایت تورات یک جوان اسرائیلی بود که دست تقدیر در روزهای اول تولدش او را به کاخ فرعون افکنده بود تا در میان درباریان رشد و نمو کند.^۱ او به روزگار جوانی در پی بروز حادثه‌ئی از مصر گریخت و در بیابانهای سینا نزد کاهن قبیلهٔ عربی مدیان به شبانی پرداخت. او دختر کاهن را به زنی گرفت و چندین سال نزد او خدمت کرد، و آنگاه تصمیم گرفت به مصر برگشته بنی اسرائیل را از مصر ببرد. او چون به مصر برگشت به افراد قبیله‌اش گفت که شبی خدای اسرائیل در یکی از دره‌های کوهستانهای سینا، از میان شعله‌های آتشی که از یک درخت سبز بر میخاسته بر او ظاهر شده او را مأموریت داده است که اسرائیلی‌ها را از مصر به کنعان بکوچاند. این واقعه در تورات (سفر خروج، باب ۳، بندهای ۱-۸) چنین آمده است:

خدا از میان بوته به او ندا در داده گفت: ای موسا! گفت: لیک! گفت: به اینجا نزدیک مشو! نعلینت را از پاهایت بیرون کن، زیرا جایی که بر آن ایستاده‌ای مقدس است. من هستم خدای پدرانت ابراهیم و اسحاق و یعقوب. ... من مصیبت‌های قوم خودم را که در مصر هستند دیدم و فریادهای استغاثه‌شان را شنیدم که از دست ستمهای اربابانشان به فریاد آمده‌اند. من همهٔ غم و دردهای ایشان را مشاهده کردم. اینک فرود آمده‌ام تا ایشان را نجات دهم، و از مصر برآورده به سرزمینی ببرم که پربرکت و پهناور است و شیر و عسل در آن جاری است.

موسا پس از تلاش فراوانی که بنا برداستانهای تورات در مبارزه با فرعون انجام داد، موفق شد که قوم اسرائیل را از مصر فراری داده به سینا بکوچاند. در این داستان گفته شده که فرعون با یک لشکری به تعقیب بنی اسرائیل برمیخیزد، ولی وقتی به دریا میرسد متوجه میشود که دریا در

۱- ظاهراً داستان تولد موسا و پرورش او در دربار فرعون که برای ما یک داستان آشنا است، را یهودان از روی داستانی که سارگون اکادی راجع به تولد و پرورش خودش نوشته بوده گرفته باشند. در داستان سارگون اکادی که اصل متن آن در قرن ما در کاوشهای باستانشناسی کشف شده و توسط مستشرقین ترجمه شده است، چنین آمده که سارگون را مادرش در روز تولدش در سیدی نهاده سبد را قیراندود کرده آنرا بر روی فرات افکند. آب فرات سبد را به باغ سلطنتی برد، و باغبان سلطنتی سبد را گرفت و کودک را برگرفته مثل پسر خودش پرورش داد. این کودک وقتی بزرگ شد به سلطنت رسید و یک پادشاهی پهناور تشکیل داد، که پادشاهی اکادی باشد؛ و آنرا در بخش نخست شناختیم.

برابر این خیل عظیم شکافته شده و آنها از دریا عبور کرده‌اند. باز هم به تعقیبش ادامه می‌دهد، و وقتی در دریا پیشروی میکند دریا به هم می‌آید، و فرعون با سپاهش در میان دریای خروشان غرق میشوند، و بدینگونه بنی اسرائیل به سلامت به سینا میرسند تا وعده‌ئی که خدای اسرائیل (یهوه) به موسا داده بوده تحقق یابد.^۱ موسا پس از آنکه از مصر بیرون آمد به دستور خدا به جنگ قبایل مدیان رفت و همه مردان و پسران و زنان مدیان را کشت و اموال و چارپایانشان را تاراج کرد و دخترانشان را در میان بنی اسرائیل تقسیم کرد تا کنیزی کنند، و زمینهایشان را تصاحب کرد.^۲ به روایت تورات، یهوه در میان ستونی از آتش و دود از آسمان فرود می‌آمد، موسا را به حضور میطلبید، و دستورهای لازم را درباره تنظیم زندگی اجتماعی قوم اسرائیل به او میداد و به آسمان برمیگشت.^۳ طی یکی از این ملاقاتها یهوه به موسا دستور داد که برایش خیمه‌ئی برپا کند تا جایگاه ویژه او گردد و او در آن خیمه در کنار قوم خودش اقامت گزیند و همیشه با آنها باشد.^۴ از آن پس در این خیمه که «خیمه اجتماع» نام گرفت، موسا با یهوه ملاقات میکرد و احکام را از او میگرفت.

پس از آنکه قوم اسرائیل مدتی در سینا ماندند، یهوه به موسا دستور داد که آنان را به درون

۱- داستان تورات، موسا را تا سرحد یکی از شخصیتهای طراز اول دربار یکی از فرعونان بالا برده که نزد فرعون از تقرب خاصی برخوردار بوده، و در این وضعیت بوده که روزی در حمایت از یکی از بردگان اسرائیلی یک مصری را میکشد. و روز دیگری در صدد مداخله در نزاع همان برده با یک مصری دیگر بوده که در اثر اشتباهی که از آن برده رخ میدهد، دربار فرعون متوجه میشود که موسا هوادار بردگان اسرائیلی و دشمن دربار مصر است، و دربار مصر جلسه‌ئی محرمانه تشکیل میدهد که موسا را بازداشت کرده اعدام کند. در این میان یکی از یاران موسا به او اطلاع میدهد که جاننش در خطر است، و او از مصر به بیابان سینا میگریزد، و پس از سالها دوباره به مصر بر میگردد و از فرعون خواستار آزادسازی بردگان اسرائیلی میشود، و معجزاتی از قبیل تبدیل به خون کردن آب رود نیل و پر از شپش کردن بدنهای مردم مصر و جز اینها به فرعون نشان میدهد که همه دلیل بر حمایت آسمان از او است. و سرانجام در یک روزی اسرائیلیها را به بهانه برگزاری مراسم عید اسرائیلی به صحرا میبرد و آنها را از مصر فراری داده به سینا میرساند.

۲- تورات، سفر اعداد، باب ۳۱ سراسر.

۳- تورات، سفر خروج، باب ۱۹ سراسر. شکلی از این ملاقات و تحویل دادن فرمان آسمانی را ما در نقشی که بر روی ستون معروف حمورابی نگاشته شده است می‌بینیم. در این نقش، شمش - خدای عدالت بابل - را می‌بینیم که از آسمان فرود آمده مجموعه‌ئی از قوانین را که بر روی سنگ نگاشته است به حمورابی تحویل میدهد.

۴- تورات، سفر تکوین، باب ۲۵، بند ۸؛ و سفر لاویان باب اول، بند ۱.

فلسطین حرکت دهد، اقوام بومی را از آن سرزمین اخراج یا قتل عام کند، و قوم او را بجای آنان اسکان دهد؛ زیرا او به ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده داده بوده که آن سرزمین را به تبار ایشان اختصاص دهد.^۱ یهوه به موسا گفت که بر هر کدام از آبادیهای کنعان دست یابد مردان و پسران را کشتار کند، زنان و دختران را به بردگی بگیرد، جانوران اهلی و اموال را تصاحب کند، و خانه‌ها را به آتش بکشد.^۲ یهوه در یکجای دیگر به موسا چنین دستور میدهد:

چون ایشان به یاری یهوه تسلیم توگردند و ایشان را مغلوب سازی، همه‌شان را بکلی هلاک کن؛ نه با آنها پیمانی ببند و نه به آنها ترحم نما. ... مذبح‌هایشان را منهدم سازید، تمثالهایشان را بشکنید، معابدشان را ویران کنید، و بت‌هایشان را در آتش بسوزانید. شما تنها قومی هستید که از میان اقوام جهان برگزیده شده‌اید تا قوم خاص یهوه باشید.^۳

البته در آن زمان موسا نتوانست به این دستور عمل کند، و تا چهل سال بعد که او زنده بود اسرائیلی‌ها در همان بیابان ماندند (به تعبیر تورات سرگردان زیستند). پیش از این در بخش دوم خواندیم که پادشاه هم‌نژاد این یهودیان یعنی آشوربانیپال با در دست داشتن چنین حکمی از خدایش «عاشور» وقتی به عیلام حمله برد عیلامیان را قتل عام کرد و بقایایشان را به بردگی گرفت و شهرها و آبادیهایشان را بکلی ویران کرد تا نام و نشانی از آنان در جهان باقی نماند. در آنجا از قول او خواندیم که وی به فرمان خدایش عاشور دست به آن عمل زد و یک قوم را تماما از جهان برافکند تا خدایش از او خوشنود گردد.

خدای قبیله‌ئی اسرائیل، مثل همه خدایان سامی یک خدای بی‌ترحم و بی‌گذشت بود که اقوام و خدایان بیگانه را در قلمروش تحمل نمیکرد و همه اقوام جهان را «نجس» میخواند. برای او جز قبیله اسرائیل تمام مردم روی زمین دشمن شمرده میشدند و حق نداشتند در سرزمینی که به او و قومش تعلق داشت زندگی کنند. قوم او نیز اجازه نداشتند به اقوام بیگانه نظر محبت‌آمیز داشته باشند. در تورات آمده است که در خلال جنگها و پیشرویهای یهودیان در فلسطین، برخی از مردان اسرائیل فریفته زیارویان معبد بعل در سرزمین شکیم شدند و به طمع وصال آنان به شرائط کاهنان معبد گردن نهاده در برابر بعل سجده کردند. یهوه از این عمل به خشم آمد و به موسا دستور داد که آن گنهکاران را بگیرد و بردار بکشد و جسدشان را بعنوان قربانی تقدیم او کند (یعنی

۱- تورات، سفر خروج، باب ۳۳، بندهای ۱-۳.

۲- تورات، سفر اعداد، باب ۳۱، بندهای ۷-۱۰.

۳- تورات، سفر تثنیه، باب ۷، بندهای ۲-۶.

اجسادشان را در آتشکدهٔ معبد اسرائیل بسوزاند) تا خشم او فرو نشیند.^۱

دستورهائی که یهوه در بارهٔ معامله با اقوام بیگانه به موسا داد احکام ابدی بود. او به موسا دستور داد که چون سراسر سرزمین موعود را از وجود اقوام بومی پاکسازی کرد و قوم خودش را در آن اسکان داد، اگر خدای یکی از شهرهای همسایه در پشت مرزهای تعیین شده در صدد فریفتن قوم اسرائیل برآید و بر آن شود که آنها را به طرف خودش بکشاند، آن شهر را بیرحمانه مجازات کرده به آتش بکشد و کسی از مردم شهر را زنده نگذارد. فرمان یهوه در این مورد چنین بود:

ساکنان آن شهر را به دم شمشیر بکش، کلیهٔ جانوران آن شهر را هلاک کن، اموال شهر را از خانه‌ها بیرون آور و در کوچه‌ها ریز، آنگاه شهر را با کلیهٔ اموال و چارپایان و خانه‌ها برای خشنودی خدایت یهوه به آتش بکش تا از صحنهٔ روزگار محو شود.^۲

حدود و مرزهای سرزمین موعود را یهوه به موسا نشان داد و مقرر کرد که کشور یهوه باید در درون آن مرزهای تعیین شده باشد؛ نه قومی جز قوم اسرائیل اجازه داشتند در آن سرزمین زندگی کنند، و نه قوم اسرائیل اجازه داشتند که از مرزهای تعیین شده فراتر روند. یهوه به موسا وعده داد که آن سرزمین برای ابد از آن قوم اسرائیل باشد، و او که یهوه است و خدای ویژهٔ اسرائیل است در آن کشور در میان آنها بماند، و تا زمانی که این قوم از او فرمان میبرند در کنارشان زندگی کند.

یهوه - مثل عاشور - خدائی خشم‌آور، خشن، خونریز، بی‌گذشت، ویرانگر، کینه‌توز، قهار، و سوزنده بود. تنها چیزی که او را ارضا میکرد بوی خون و بوی گوشت سوخته بود. او حتی از قوم خودش نیز خون و لاشهٔ سوخته میطلبید. او به اسرائیلیان دستور داد که برایش قربانگاهی بنا کنند و در قربانگاه آتشکده‌ئی بسازند و متولیان بر آتشکده بگمارند؛ و مقرر کرد که متولیان آتشکده روزی چند نوبت هیزم و عود و بخور بسوزانند تا آتش آن همیشه برافروخته باشد؛ و دستور داد که قوم او در کنار این آتشکده مراسم پرستش او برپا دارند و قربانی حیوانی بکشند، و بخشهایی از بدن و لاشهٔ قربانی را در آتشکده بریزند تا دود و بوی آن به آسمان بلند شود و او را خشنود سازد.^۳ این تنها مراسم عبادی قوم اسرائیل بود.

۱- تورات، سفر اعداد، باب ۲۵، بندهای ۱-۵.

۲- تورات، سفر تثنیه، باب ۱۳، بندهای ۱۲-۱۶.

۳- تورات، سفر اعداد، تمام باب ۲۸.

عدم تحمل هرچه متعلق به بیگانگان است خصوصیت نژادی اقوام سامی است؛ دینهای سامی خشن ترین دینهای تاریخ و خدایان آنها بی گذشت ترین خدایان اند. هر کدام از اقوام سامی در تاریخ با ادیان قبائل و اقوام بیگانه همان رفتار را میکرده اند که نمونه آن در سنگنبشته شاه آشور و در کتاب مقدس اسرائیل ذکر شده است. هر کدام از گروههای قومی سامی در هر جا که بوده اند و هردینی که داشته اند و خدایشان هر نامی که داشته، تعصبشان نسبت به خدا و دین خودشان در حدی بوده که برای دیگران جز نابودی به هیچ چیز دیگری راضی نبوده اند. احکام خدایان تمام اقوام سامی در طول تاریخ درباره پیروان ادیان غیر از دین خودشان یکسان بوده است، و آن اینکه «یا همگان باید فرمانبر من باشند و برای قوم من بردگی کنند یا از صحنه روزگار محو شوند». جز پرستندگان او و بردگان و موالی شان هیچ کس دیگری حق حیات در این جهان نداشته است.

تا زمانی که قوم اسرائیل در حال کشورگشائی و جنگ با اقوام بومی فلسطین بودند، بنا بر روایات تورات، یهوه همچون شعله های آتش در پیشاپیش سپاه اسرائیل در حرکت بود، سپاهیان را فرماندهی میکرد و شهرها و آبادیها را به آتش میکشید و انسانها را کشتار میکرد. اسرائیلی ها تخت روانی ساخته بودند که آن را به زبان خودشان تابوت مینامیدند. این تابوت بنا بر عقیده آنها جایگاه ویژه یهوه بود. وقتی به جنگ میرفتند این تابوت را پیشاپیش خودشان حرکت میدادند، و وقتی در جایی منزل میگرفتند آن را در خیمه اجتماع مینهادند. این تابوت از تقدس خاصی برخوردار بود و قوم اسرائیل قرن ها از آن نگهداری کردند، و سرانجام به همراه ویران شدن معبد اورشلیم در زمان نبوخذنصر و پراکنده شدن یهودان نابود شد.

من در صدد بررسی روایات اساطیری قوم اسرائیل نیستم، و نمیخواهم در «یهودیت» که دین آنها بوده بحث کنم؛ ولی چون میخواهم تأثیر عقائد دینی ایرانیان را در تحول بخشیدن به ادیان خاورمیانه ای مورد مطالعه قرار دهم، ناچارم که از دین یهود بعنوان نمونه سخن بگویم؛ زیرا این تنها دین بازمانده از عهد کهن است که افکار و عقایدش به صورت نوشته به دست ما رسیده است، و این دین با تحولاتی که در بین قرنهای ششم تا اول پم پذیرفت، دین دیگری بنام مسیحیت را از بطن خود بیرون داد که از قرنهای سوم مسیحی به بعد در میان اقوام آرامی عمومیت یافت و شام و عراق و سپس مصر را دربر گرفت و سرانجام با انتشار در آسیای صغیر و ارمنستان دین مسلط بخش غربی خاورمیانه شد؛ و چند قرن پس از آن دین اسلام بعنوان تداوم و تحول منطقی این دودین پا به عرصه تاریخ نهاد که بنوبه خود مهمترین نقش را در تحول بخشیدن به تمدن و فرهنگ خاورمیانه مابعد قرن هفتم مسیحی بازی کرد، و با بیرون راندن ادیان مزدایسنی و

مسیحیت از صحنه خاورمیانه، به دین مسلط خاورمیانه مبدل گردید، تمدن خاص خودش را به وجود آورد که تمدن اسلامی نام گرفت؛ و این همان تمدنی است که ما با آن زندگی میکنیم.

قوم اسرائیل یکی از اقوام کوچک خاورمیانه‌ئی بود که در زمان تشکیل شاهنشاهی ایران در منطقه دارای شخصیت و هویت خاص خویش بود، و دولت قومیش تازه در چهارپنج دهه پیش از آن بدست کلدانیها برافتاده بود، و مردم اسرائیل در تلاش بازیابی میراث ازدست‌رفته‌شان بودند. با وجودی که کوروش بزرگ به قوم اسرائیل مساعدت کرد که به سرزمین خودشان برگردند، اما- شاید به علل اقتصادی- بخش اعظم آنها ماندن در ایران را ترجیح دادند و احتمالاً یک اقلیتی به سرزمین خودشان برگشتند که در آینده کشور یهودا را از سر نو تشکیل دادند.

با تشکیل شاهنشاهی ایران اقوام خاورمیانه از وادی پنجاب تا دره نیل و از سند تا سواحل دریای ایژه، زیر چتر واحدی درآمدند. به سبب برقراری امنیت سراسری در خاورمیانه نقل و انتقال جماعات انسانی در سراسر خاک شاهنشاهی تسهیل شد؛ گروههای بسیاری از اقوام مختلف بصورت سرباز در ارتش شاهنشاهی خدمت کردند؛ گروههای زیادی از بازرگانان و پیشه‌وران و صنعتگران و هنرپیشگان و هنرمندان اقوام مختلف در جستجوی فرصتهای شغلی و امکانات پیشرفت به سوی شوش و بابل و استخر و همدان کشانده شدند؛ بسیاری از طالبان علوم برای تحصیل علوم فلک و ریاضیات به میانرودان سفر کردند؛ بسیاری از شخصیتهای ملل زیرسلطه در کشورهایشان زیر دست حکومتگران ایرانی در سازمانها و ادارات به خدمت مشغول شدند. روابط دوجانبه ایرانیان با اقوام زیرسلطه که به انحای گوناگون صورت می‌گرفت موجبات آشنائی همگان با تفکر دینی و اندیشه توحیدی و گرایشهای عرفانی و کلیت تمدن و فرهنگ ایرانی را فراهم آورد. حتی از یونان، علاوه بر لشکرهای مزدور که همیشه و تا واپسین روزهای دوران هخامنشی در ارتش ایران خدمت میکردند، افراد زیادی به ایران سفر کردند و از نزدیک با ایرانیان و عقائدشان آشنا شدند و سپس در یونان نسبت به نادرستی دین و عقاید مردم یونان سخن گفتند و در تلاش تحول بخشیدن به عقاید دینی یونان برآمدند. **فیثاغورث** (پیتاگوراس ۵۸۱-۴۹۷ پم) نخستین کس از یونانیان بود که به ایران سفر کرد و با دین مزدایسنی آشنا شد و برای عقاید توحیدی در یونان تبلیغ کرد و در اثر همین فعالیتها هم به اتهام بیدینی به قتل رسید. **فرفوربوس** در قرن سوم پم نوشت که فیثاغورث اسرار زیادی را از مغان فراگرفت و مغان درباره خدایشان برای او توضیحاتی دادند که او را نور خالص نشان میداد و فقط به راستی گرایش داشت. **دموکریتوس حکیم** (۴۶۰-۳۵۷) نیز در سفرهائی که به میانرودان کرد با دین مزدایسنی و تعالیم

زرتشت آشنا شد و در یونان راجع به آنها مطالب نوشت. **کرانتوس** لیدیائی در قرن پنجم پم مدتی در ایران زیست و کتابی درباره زرتشت و عقائد او به رشته تحریر درآورده در یونان انتشار داد. **بقراط** پزشک معروف یونانی زمان اردشیر دوم با دربار ایران در رابطه بود و گویا اردشیر از وی دعوت کرد که به شوش برود و پزشک مخصوص دربار شود ولی او نپذیرفت. **افلاطون** با یکی از منجمان و فلاسفه کلدانی بنام اودوکس روابط دوستانه داشته و تردیدی نیست که از وی کسب علم کرده باشد. اینکه افلاطون نسبت به اوضاع فرهنگی و سیاسی ایران آشنائی بسیار داشته دلالت دارد که وی بارها به ایران سفر کرده بوده است. او در کتاب سوم قوانین درباب فرهنگ و سیاست ایران سخن گفته و کوشیده است که آنها را به یونانیان القا کند. عقیده عرفانی که افلاطون به آن رسید، بدون شک تحت تأثیر عقائد مزدایسنی بوده و گر نه در یونان هیچ زمینه‌ئی برای پیدایش چنان عقائدی در آن زمان وجود نداشت و بعد هم به وجود نیامد. **دیونوسیوس** مدتها در ایران خدمت میکرد و در بازگشت به یونان کتاب جامعی درباره تاریخ و فرهنگ ایران نگاشت که پس از او مورد استفاده گزینوفون و هرودوت قرار گرفت، و حتی اسخیلیوس در تألیف کتابش «پارسیان» از این نوشته‌ها استفاده کرد.

در قرنهای ششم و پنجم و چهارم پم شاهد بروز گرایشهای نوین دینی در میان بسیاری از اندیشمندان یونانی هستیم که پاره‌ئی از آنها به شکل مبارزه با عقاید خرافی یونانیان ظاهر میشوند و مورد سرکوب قرار میگیرند و صاحبانشان با اتهامهایی که امروز میشود آنها را زندقه نامید مواجه میشوند. معروفترین کس از میان این متفکران مغضوب، **سقراط** بود که داستان ویرا میدانیم و لازم به تکرار آن نیست. پاره‌ئی از این متفکران برای آنکه به عقیده دینی یونانیان تحول بخشند، افکار خرافی قوم یونانی را با بیانه‌های فکاهی بیان میداشتند. مثلاً گزینوفون میگفت که مردم یونان خیال میکنند که خدایان هم مثل انسانهایند و مجسمه‌هایی از آنها به شکل خودشان ساخته‌اند و برایشان جا و مکان در نظر گرفته‌اند. او میگفت که اگر قرار بود که اسب و قاطر و شیر از شکل خدایان خودشان حرف بزنند حتما آنها را به صورت خودشان به تصویر میکشیدند. گزینوفون که با دین ایرانی آشنا شده بود، در صدد انتشار این عقیده بود که خدا را نمیشود به تصویر کشید بلکه خدا یک ذات مجرد است که هیچ شکل و شمایل را نمیشود برایش قائل شد.

در قرن ششم پم در منطقه گندارا در شمال شبه قاره هند دو دین مهم بودائی و جین شکل گرفت که گسترش هردو در زمان سلطه ایران بر آن ناحیه بود. گرچه هیچکدام از این دودین وجوه مشترک قابل ملاحظه‌ئی با دین ایرانی ندارند، اما کمتر میتوان تردید کرد که پیدایش آنها

تحت تأثیر افکار انساندوستانه و عدالتخواهانه آئین مزدایسنی بوده باشد؛ به ویژه آنکه در مناطق شرقی فلات ایران، بنا به علل تاریخی، دین مزدایسنی میتواند به شکلی نابتر و خالصتر از نواحی غربی ایران وجود داشته باشد، و آرمانهای انسانگرایانه زرتشت در بین جماعات بشری ساکن در همسایگی مرزهای شرقی ایران زمین تأثیر مثبت و سازنده بگذارد.

تحولاتی که فکر دینی در مصر و شام و میانرودان در اثر برخورد با دین ایرانی پذیرفت در تاریخ مشهود و غیر قابل انکار است؛ ولی چون ادیان بومی این نواحی بعدها به کلی از میان رفتند و جای خود را به مسیحیت دادند، باید ردپای این تأثیرگذاری را در مکتبهای زهد و عرفان اسکندریه و حران و نصیبین (ماندائیها، غنوصیها، نوافلاطونیها) از قرن پیش از مسیح تا قرن دوم مسیحی، و سهمی که پیروان و متفکران این مکتبها در آینده در راه انتشار آئین مسیح ایفا کردند جستجو کرد.

چونکه تنها دین خاورمیانه‌ای بازمانده از آزمان دین یهود است، به دین یهود برگردیم. زمانی که شاهنشاهی ایران تشکیل شد، مدتها از اضمحلال سلطنت اسرائیل میگذشت، و کشور کوچک اسرائیل بعد از دوقرن جنگهای داخلی بدست شاهان آشور و بابل از هم پاشیده شده بود. گروههای عظیمی از یهودیان در میانرودان میزیستند؛ بخشی از اینها رجال دین و اعضای خاندانهای حکومتی و شخصیتهای کشوری و لشکری اسرائیل بودند که یک نسل پیشتر به اسارت برده شده بودند و به برکت شاهنشاهی ایران آزادیشان را بازیافتند. اسیران اسرائیلی بعد از آنکه به فرمان کوروش به آزادی رسیدند در میانرودان و ایران ماندگار شدند. فقط شمار اندکی از آنها به اسرائیل برگشتند. شماری از این مانده شدگان که هنرمند یا پیشه‌ور بودند به خدمت حکومتگران ایرانی درآمدند و برخی دیگر فرصتهای مناسب شغلی یافته در میان ایرانیان زیستند. بسیاری از آنها نیز حالت خادمان پادشاهان و شهریاران ایران را داشتند؛ چنانکه **نحمیا** (یکی از انبیای تورات) به روایت تورات،^۱ ساقی اردشیر (شاید اردشیر سوم) درشوش بود. در تورات (کتاب عزرا باب ششم و کتاب دانیال باب ششم) راجع به شخصیتهای اینچنینی سخن به میان آمده است. در میان اینها افرادی که از خاندان رهبران سنتی اسرائیل بودند جزو انبیا و قدیسین یهود شدند و تاریخ و بخشهایی از تعالیم دینی‌شان را در ایران تألیف کردند. بخش اعظم کتابی که به نام تورات در دست است، توسط همین افراد در طی دوسه قرن در ایران تألیف شد.

سعدی گوید: ظالمان در زمان معزولی، همه شبلی و بایزید شوند. زمانی که قوم یهود

۱- تورات، کتاب نحمیا، ۱ / ۱۱.

در حال تجاوز به سرزمینها بود، از کشتار و تاراج و آتش سوزی به حکم خدایش سخن میگفت؛ ولی وقتی قدرت سیاسی را ازدست داده به اسارت رفته زیر سلطه اقوام بیگانه قرار گرفت، طبیعی بود که سخن از محاسن عدالت و برابری، ومفاسد زورگویی و ستم براند، و تحت تأثیر ستمهایی که براو میرفت روحیه سزیه گریش تلطیف شود و در دعاهايش بجای درخواست مدد برای درهم کوفتن شهرها و قتل عام جماعات انسانی، التماس برای حصول آزادی و رهائی ازدست زورمندان گنجانده شود. آندسته از یهودان که در اورشلیم و روستاهای اطرافش باقی مانده بودند، همواره نظاره گر شکوه ازدست رفته قومشان بودند و هرگاه در برابر ویرانه های برجامانده از این شکوه گمشده قرار میگرفتند دلشان را آتش اندوه فرا میگرفت و اشک از دیدگانشان جاری میشد. یهودان آواره نیز اندوه آوارگی داشتند و همواره در آرزوی بازگشت به وطن و تشکیل قدرت سیاسی بودند، و به همین علت هم در هرجا که میزیستند رهبر بالقوه خودشان را همراه داشتند که صفت نماینده خاص خدا را داشت و اورا پیامبر یهوه مینامیدند؛ و در انتظار فرا رسیدن زمان مناسب برای بازگشت به سرزمین پدری و به دست گرفتن دوباره سلطنت توسط این رهبر بالقوه و مقدس نشسته بودند. این رهبران بالقوه همان افرادی اند که ما با نام انبیای اسرائیلی میشناسیم.

در زمان آوارگی و ستم پذیری، انبیای اسرائیلی به مردمشان تلقین میکردند که قوم اسرائیل مرتکب کارهایی شده اند که یهوه را خوش نمیآمده و مورد خشم یهوه قرار گرفته اند و به این بلاها گرفتار آمده اند. آنها برای جلب محبت یهوه در نیایشهایشان به گریه و التماس می افتادند و زاریها میکردند و از گناهان گذشته پشیمانی مینمودند. در این دوره مراسم خشن و خونریزانه آنان جایش را به زاری و شب زنده داری و استغاثه داد. آنان که در کشور سابقشان مانده بودند نه معبد و مذبحی داشتند که در آن به نیایش پردازند و نه تابوتی داشتند که خدایشان در آن بیارامد و رهبر دینیشان به آنجا برود و از خدایش رهنمود بگیرد. آنها دیگر نمیتوانستند مثل دوران شکوهشان نیایشهای همراه با قربانی و گوشتسوزی و همراه با فریادهای مستانه و پایکوبی برگزار کنند.^۱ اینها اصلاً نمیدانستند که خدایشان پس از ویران شدن خانه اش و نابود شدن تابوتش به کجا رفته و در میان کدام قوم بیگانه به سر میرد. آنان همه روزه در کنار خرابه های معبد سلیمان که روزگاری اقامتگاه یهوه پنداشته میشد، به زاری و ندبه میپرداختند و از یهوه التماس میکردند که بسوی آنان

۱- کتاب «مزامیر» که یادگار دوران قدرت اسرائیل است، سراسرش در ذکر چنین مراسم عبادی همراه با ساز و سرود است.

برگردد و آنان را یاری رساند. یهودیان آواره نیز هر جا که بودند، برای اینکه به یهوه ثابت کنند هواخواه سرزمین خاص اویند، به گمان اینکه به هر حال یهوه به خانه‌اش در اورشلیم که جایگاه ابدی اواست سرکشی خواهد کرد، رو به سوی همان معبد ویران شده با یهوه راز و نیاز میکردند و تضرع و زاری مینمودند و از یهوه میخواستند که برای همیشه به آن سرزمین برگردد و آنرا از نو آباد و نیرومند سازد. اینکه در ادیان سامی موضوع «قبله‌گاه» یعنی عقیده به وجود یک خانه منحصر به فرد برای خدا در روی زمین، به عنوان بخش اصلی عقیده دینی جا افتاد و تا امروز باقی ماند، ناشی از همین عقیده دیرینه بود که گمان میکردند خانه مخصوص اقامت خدا در یک جای خاص است، و آن خانه تنها اقامتگاه او در جهان است. به همین سبب هم یهودان در هر جای دنیا که بودند در عبادتگاهشان رو به خانه خدایشان که در اورشلیم بود نماز میگزاردند و با یهوه سخن میگفتند و به درگاهش دعا میکردند که توجهش را به سوی آنها برگرداند و به آنها کمک کند. قبله‌گاه در میان اقوام سامی جای خاصی داشته، و در میان دیگر اقوام سامی نیز چنین خانه و قبله‌گاهی وجود داشته ست. عربها نیز دارای چنین خانه‌های قبایلی بودند که بیت الله (خانه الله) نامیده میشد، و وقتی به سفر و جاهای دور دست میرفتند، در هر سرزمینی که بودند، به هنگام نمازشان رو به همان خانه میکردند و خدایشان را- که به گمان آنها در آن خانه سکونت داشت- میستودند و خواسته‌هایشان را با او در میان می‌نهادند.

زاری و ندبه در مراسم عبادی سبب تلطیف روح و تمرکز فکر میشود و عبادتگزار را به یاد یک خدای مهربان و گذشتکار و آرامش دوست می‌اندازد. انسان در لحظات اندوه قلبیش نیازمند خدائی است که همه خطاها را مورد بخشایش قرار دهد و خشم خود را از وی بازگیرد و با او از در آشتی درآید و او را کمک کند. او به آنچنان خدائی نیاز دارد که حتی در دل دشمنانش جا گیرد و دشمن را بر سر رحم و شفقت آورد تا دست از آزار او بکشد. در چنین وضعیتی است که رهبران دینی قوم مظلوم دعاهائی میسازند که سراسرش مهرورزی و احسان است و در آن از برادری انسانها و محاسن عدالت، و قبح زورگوئی و تجاوز سخن به میان می‌آید. این امر به نوبه خود به تلطیف افکار دینی کمک میکند و خشماوری خدائی که روزگاری متجاوز و جهانسوز بود، جایش را به مهرورزی و عطوفت میدهد.

با تشکیل شاهنشاهی ایران و اعلام آزادی اقوام، آن ذلت و اندوه اسیران اسرائیلی خاتمه یافت؛ اما آنها هنوز یک قوم زیرسلطه بودند و آرزو میکردند که جهان همیشه در امنیت و آرامش باشد و صلح پایدار در همه جا برقرار باشد تا آنان نیز در سایه آن آزاد و رها باشند و دیگر به اسارت

و در بدری نیفتند. در این مرحله بود که اسرائیلیان با قوم ایرانی در ارتباط قرار گرفتند و با خدای ایرانیان که قوم مسلط جهان بودند آشنا شدند. آنان متوجه شدند که خدای این قوم پیروزمند و مسلط، یک خدای جهانشمول و مهرپرور و عدالتدوست و انسان‌نواز است که نه تنها دشمن خشم و تجاوز و ستم است بلکه با هرگونه بیعدالتی درستیست. در این مرحله بود که آنها با تصور خدای جهانشمول آشنا شدند و آرزو کردند که خدای آنها چنین خدای مقتدری میبود که ایرانیان دارند، و آنان میتوانستند چون ایرانیان یک قوم مسلط بشوند. انبیای اسرائیل به قصد ارضای آرزوهای متعصبانه خودشان مدعی شدند که خدای ایرانیان در ماهیت خویش همان یهوه است. آنان تأکید کردند که آن خدائی که کوروش را مورد حمایت قرار داده و او را به پیروزی رسانده است، در حقیقت کسی جز یهوه نیست. این یهوه بوده که کوروش را به عنوان رهبر اقوام جهان برگزیده و به او الهام کرده است که دشمنان اسرائیل را نابود سازد و قوم اسرائیل را که قوم یهوه هستند از اسارت و دربه‌دری برهاند. یعنی موضوع ظهور کوروش بزرگ نزد انبیای اسرائیلی قرن پنجم پم به گونه‌ئی تفسیر شد که مانا خدای یهودان تصمیم گرفته بوده که قوم خودش را از اسارت برهاند و به همین خاطر هم کوروش را برگزیده و سلطنت جهان را به او سپرده است.^۱ در نتیجه این طرز تفکر بود که برای نخستین بار موضوع آشتی خدایان و عقائد وارد عقیده دینی یهودان شد و قبول کردند که خدای ایرانیان همان خدائی است که ایشان میپرستند، و از همینجا دین ایرانیان نیز نزد یهودان نه یک دین مطرود و درخور نابودی بود بلکه به عنوان یک واقعیت مسلط مورد قبول واقع گردید، و این امر مقدمه آشتی قوم یهود با ادیان غیرخودی بود.

دوران هخامنشی در حقیقت دوران تدوین دوباره فکر دینی یهود بود. مؤلفان متون دینی یهود که انبیای اسرائیل بودند، در این دوران نه تنها بسیاری از تعالیم دینی ایرانیان را به وام گرفتند، بلکه در برخی از نوشته‌های مقدس خویش پاره‌هایی از عبارات گاتای زرتشت را عیناً نقل کردند. در سند معروف به «طومار بحرالمیت» که بخش مکمل تورات است، این نقل مستقیم به خوبی قابل مشاهده است. در جملاتی از این تألیف عبارات گاتا به این نحو ترجمه شده است:

خدا انسان را برای حاکمیت بر جهان آفرید، و به همراه او دو خصیصه معنوی، یکی راستی و دیگری گناه را آفرید که تا پایان هستی همراه او باشند. ریشه‌های راستی در مقام نور قرار دارد و ریشه‌های گناه در مقام ظلمت؛ و آنچه سبب گمراهی انسان میشود خصیصه گناه است که از ظلمت برخاسته و همواره میکوشد که انسان را از نور به سوی

۱- تورات، کتاب عزرا، باب اول. و کتاب اشعیا، باب ۴۵.

ظلمت بلغزاند. ولی یهوه و فرشته راستی به جویندگان نور مدد میکنند، زیرا که خدا آفریدگار هردو خصیصه راستی و گناه است و اواست که کردارهای این دو را مقرر داشته است. یهوه یکی از این دو و کردارهای او را دوست میدارد و از دیگری و کردارهایش بیزار است.^۱

این قطعه چنانکه می‌بینیم عیناً ترجمه گاتا است،^۲ و در آن یهوه به جای اهورامزدا، راستی و فرشته راستی به جای وُهومَنه و سپنتامَیو، و گناه به جای دروج (دروغ) نوشته شده است.

در این دوران، یهوه صفات قهاری و جباری و خشم‌آوری خود را از دست داد، و صفات کاملاً نوبنی که مخصوص اهورامزدا بود به خود گرفت؛ مهرورز و انساندوست و دادگر و بخشاینده شد که به تمام مردم روی زمین نظر لطف داشت و از بدی و ستم بیزار بود. در کتاب اشعیا که در عهد هخامنشی و در ایران تدوین شده، از یهوه بدینگونه یاد شده است:

من که یهوه هستم، عدالت را دوست میدارم و از غارت و ستم بیزارم. ... من که یهوه هستم و جز من خدائی نیست ... خدای عدالت‌گستر و نجات‌دهنده. ... ای یهوه خدای اسرائیل که بردوش ملائکه‌ها جلوس کرده‌ئی! تو تنها خدای جهان هستی و زمین و آسمانها را تو آفریده‌ای.^۳

در کتاب زکریا که در عهد متأخر هخامنشی و در درون ایران - احتمالاً در خوزستان - نوشته شده تأکید رفته است که یهوه «آسمانها را گسترانید، بنیاد زمین را نهاد، و روح در انسان دمید».^۴ این فکری است که پیش از آن به این شکل در عقائد دینی قوم یهود وجود نداشت و در ایران وارد اندیشه دینی یهودیان شده بود. نحمیا، یکی دیگر از انبیای اسرائیلی که به روایت تورات، ساقی اردشیر هخامنشی در شهر شوش بوده است (حتماً اردشیر سوم)، یهوه را به اینسان میستاید:

اسم جلیل تو مبارک بادا که از همه برکات و تسبیحات فراتر است. توئی که به تنهایی یهوه هستی. تو آفریننده افلاک و جنود افلاک هستی. تو آفریدگار زمین و موجودات روی زمینی. تو دریاها و همه موجودات دریاها را آفریدی. توئی که به زندگان حیات بخشیدی. جنود آسمانها تو را حمد و تسبیح میگویند.^۵

۱- طومار بحرالمیت، ۳۷۴.

۲- به گفتار زرتشت در بخش نخست مراجعه کنید.

۳- تورات، کتاب اشعیا، باب ۶۲، بند ۸؛ و باب ۲۶، بند ۲۱؛ و باب ۳۷، بند ۱۶.

۴- تورات، کتاب زکریا، باب ۱۲، بند ۱.

۵- تورات، کتاب نحمیا، باب ۹، بندهای ۵-۶.

مهمترین تحولی که پس از تماس اسرائیلیان با ایرانیان در عقائد دینی یهود رخ داد عقیده به معاد بود که پیشتر در این دین جایی نداشت. این اصل که بیانگر هدفدار بودن زندگی انسانی است، قبلاً بطور کلی برای قوم یهود (و برای یونانیان نیز) ناشناخته بود، و هیچ تصویری از زندگی پس از مرگ نداشتند. تا آنزمان در عقیده دینی قوم یهود هیچ سخنی از رستاخیز اخروی و ثواب و عقاب نرفته بود. با مطالعه متون دینی مربوط به دوران ماقبل هخامنشی، به خوبی میتوان درک کرد که انبیای کهن اسرائیل معتقد بودند که زندگی انسان با مرگ او پایان نمیگیرد و تمام میشود. هدف غائی در تعالیم انبیای کهن یهود سعادت مادی و اینجهانی بود. مرگ در فکر دینی یهودیان ماقبل هخامنشی به معنای عدم بود. وجود انسان با مرگ او به نهایت میرسید و ماورای مرگ زندگی دیگری قابل تصور نبود.^۱ انبیای کهن یهود با این برداشت از انسان، مرگ را سخت‌ترین کیفر الهی مینداشتند که یهوه برای نافرمانان در نظر گرفته بود. بنا بر متن بخشهایی از تورات که متعلق به پیش از عهد هخامنشی است، یهوه نعمتهایش را برای سعادت اینجهانی قوم برگزیده خودش اسرائیل آفریده بود، و موسا را برگزیده بود تا راهنمای آنها به سوی یک زندگی سعادت‌مندانه مادی باشد. برای تنظیم زندگی اجتماعی آنها او احکام خویش را به موسا سپرده بود، و از قوم اسرائیل خواسته بود برای رسیدن به سعادت دنیوی از او فرمان ببرند. فرمانبری از یهوه نیز عبارت بود از ستایش او با زبان و تقدیم قربانی به او و روشن نگاه داشتن همیشگی آتشکده که عود و بخور در آن میسوزانند و گوشتهای قربانی بر آن میریختند تا بو و دودش به آسمان برسد و یهوه را خوش آید. امنیت و آرامش و کامروائی و خوشبختی اسرائیلی‌ها مرهون ستایش آنها از یهوه و تقدیم قربانی به درگاه او بود. اگر آنها همیشه یهوه را تمجید و ستایش میکردند، همواره نام او را بر زبان میراندند و به او درود میفرستادند، هرگاه و بیگاه قربانی برای تقدیم به او در آتشکده که همیشه روشن نگاه داشته میشد میسوزانند، و آتش را پیوسته با هیزمهای خشک و مرغوب و عود و بخور و دیگر چوبهای خوشبو روشن نگاه میداشتند و شب و روز از آن پاسداری میکردند، آنوقت یهوه به آنها محبت بسیار میکرد و درکنار آنها میماند، پیشاپیش آنها با دشمنانشان میجنگید، آنها را پیروزمند و پر قدرت میداشت، دشمنانی که به آنها حمله میکردند را می‌تاراند، زمین را دردست آنها نگاه میداشت و نعمتهای فراوان به آنها عطا میکرد تا در ناز و رفاه زندگی کنند. اما اگر به خدایان اقوام دیگر روی می‌آوردند و آنها را می‌ستودند و قربانی به معابد آنها میدادند و به فرمانهای یهوه بیتوجهی میکردند خشم یهوه برانگیخته میشد، یهوه رویش را از آنها

۱- نگاه کنید: تورات، سفر لاویان.

برمیگرداند، آنها را به انواع بیماری‌ها مخصوصا آبله و بواسیر مبتلا میکرد؛ قحطی برسرشان می‌فرستاد تا کشتزارها و باغهایشان را بخشکاند؛ فرزندان‌شان را در برابر درندگان رها میکرد تا آنها را بدرند و بخورند و بی‌فرزند شوند؛ زنان‌شان را وادار میکرد که نسبت به شوهرانشان بیوفا شوند و با مردان بیگانه بخوابند؛ یاوریش را از آنها باز میگرفت و در مقابل دشمنان رهایشان می‌ساخت تا با شکستهای پیاپی مواجه شوند و سرزمین‌شان را دشمن تصاحب کند و اموال‌شان را دشمن به تاراج ببرد و زنان و فرزندان‌شان به اسارت بروند و خودشان بدست دشمن کشته شوند یا اسیر گردند و کاری میکرد که آنها در سرزمین دشمن مجبور به پرستش بتهای سنگی و چوبی شوند؛ آنها را به مصر می‌فرستاد تا خودشان را به مصری‌ها بفروشند و برای مصری‌ها بیگاری کنند و چنان کارهای سنگینی توسط خریدندگان‌شان برسرشان می‌فرستاد که بامداد از خستگی بگویند کاش شامگاه بود و شامگاه از خستگی بگویند کاش بامداد بود. اگر با وجود دیدن چنین ذلت‌هایی بازهم با یهوه سرسری میرفتند و متوجه یک خدای دشمن میشدند، یهوه دشمنان را وامیداشت تا آنها را قتل عام کند و احدی از آنها را زنده نگذارد تا نام و نشان‌شان از جهان برافتد.^۱ این آخری سخت‌ترین کیفری بود که یهوه برای سرکشان اسرائیل در نظر گرفته بود. او به موسا گفته بود که یک خدای غیور است و چنان از نافرمانان متنفر میشود که «گناه پدران را بر پسران تا پشت سوم و چهارم» میگیرد.^۲

اما در ایران، انبیای اسرائیلی با ایده رستاخیز اخروی و بهشت و جهنم آشنا شدند و آن‌را وارد عقیده دینی ساختند. دانیال که از انبیای اسرائیلی مقیم شوش در اواخر عهد هخامنشی بود،^۳ در این زمینه سهم عمده‌ای ایفا کرد. وی عقیده به حیات اخروی را به همان‌گونه که زرتشت بیان کرده بود وارد دین اسرائیلی کرد. انبیای اسرائیلی پس از آشنایی با عقیده به حیات اخروی، از زندگی دوباره انسان سخنانی گفتند که تکرار سخنان زرتشت بود. عبارت زیر میتواند ترجمه عبارتهای گاتا باشد:

بسیاری از مردمانی که در خاک زمین خفته‌اند بیدار خواهند شد؛ یک دسته به سعادت جاودانی خواهند رسید، و دسته دیگری به خجالت و حقارت جاودانی گرفتار خواهند

۱- تورات، سفر لاویان، باب ۲۶، سفر تثنیه، باب ۲۸. کتاب ارمیا، باب ۴۴. کتاب دوم تواریخ ایام، باب ۸ / ۱۷-۲۲ و باب ۲۱ / ۱۲-۲۰.

۲- تورات، سفر تثنیه، باب ۵، بند ۹.

۳- افسانه‌هایی که به نام مکاشفه‌ها و رؤیاهای دانیال در کتاب منسوب به او آمده است نشان میدهد که او تا سالها پس از برافتادن شاهنشاهی هخامنشی و اندکی بعد از اسکندر مقدونی نیز زنده بوده است.

آمد. و حکیمان مثل روشنایی افلاک خواهند درخشید و آنهایی که مردم بسیار را به راه عدالت رهبری کرده‌اند، مانند ستارگان خواهند بود.^۱

از قرن پنجم پم به بعد عقائد دینی قوم اسرائیل تحول کلی یافت، و آن دسته از انبیای اسرائیلی که در ایران میزیستند در اثر آشنائی با فرهنگ ایرانی دست به کار تدوین دین نوین یهود شدند. در متون دینی این مرحله از تحول عقیدتی، یهوه از جوانب بسیاری شبیه اهورامزدا شد. ولی چون قوم اسرائیل، به حکم ماهیت قومی خویش تنگنظر و متعصب و خودمحور بودند، تصور اینکه یهوه به یک خدای همگانی تبدیل شود نمیتوانست در میان آنها جا باز کند، و یهوه درعین حالی که صفت خدای کل جهان به خود گرفت، باز هم خدای ویژه اسرائیل بود که جهان و انسان را آفریده بود تا خدمتگذار قوم خاصش باشند. این یک تضاد فکری بود که هیچگاه برای قوم اسرائیل حل نشد و تا امروز باقی ماند. در تمام نوشته‌های انبیای این دوره به بعد تنها قومی که حق دارد سلطان جهان باشد قوم اسرائیل است، و همه مردم جهان - بجز ایرانیان - حکم بردگان و بندگان اسرائیلیان را دارند. همانگونه که اقوام جهان نمیتوانستند اسرائیلی شوند زیرا از تبار یعقوب نبودند؛ به همانگونه نمیتوانستند پرستندگان یهوه شوند، زیرا یهوه خدای آنها نبود. حتی کوروش بزرگ درعین حالی که بعقیده یهودیان مورد حمایت یهوه بود، بنا به نوشته انبیای اسرائیلی، یهوه را نمیشناخت و پرستش نمیکرد. به عبارتی دیگر، تنها قومی که خدا داشت قوم اسرائیل بود و دیگر اقوام جهان همه بیخدا بودند و بردگان بالقوه قوم اسرائیل بشمار میرفتند. ولی چونکه ایرانی یک قوم مسلط و پر قدرتی بود که اسرائیلیها به تقدس او اعتراف داشتند، انبیای اسرائیلی تضاد متعصبانه‌شان را اینگونه حل کردند که گفتند در عین حالیکه ایرانیان یهوه را نمیشناسند، ولی یهوه با آنها است و حمایتشان میکند و در همه جا پیروزمند میسازد؛ این امر نیز - بنا بر نوشته‌های انبیای اسرائیلی - فقط بدان خاطر بوده که ایرانیان به قوم اسرائیل کمک کنند تا از اسارت و در بدری برهد و معبد یهوه را در اورشلیم بازسازی کند و دوباره به شوکت و مکتت برسد.^۲ دانیال یکجا تصریح کرده که یهوه در زمان کوروش بزرگ مجبور شده که در فارس در کنار کوروش بماند تا همواره ایرانیان را پیروزمند بدارد. این موضوع از زبان شخص یهوه چنین آمده است:

رئیس کشور پارس بیست و یک روز با من ستیز کرد و میکائیل که یکی از رؤسای

۱- تورات: کتاب دانیال، ۱۲/۲-۴.

۲- تورات کتاب اشعیا، باب ۴۵.

اولین است به اعانت من آمد، و من در آنجا نزد پادشاهان پارس ماندگار شدم.^۱

ظاهراً این عقیده را آن عده از انبیای اسرائیلی مطرح کردند که نمیخواستند به سرزمین پدری‌شان برگردند بلکه برایشان بهتر بود که در ایران باشند و از فرصتهای شغلی مناسب استفاده کرده زندگی رضایتبخشی را برای خودشان داشته باشند. آنها میخواستند بگویند که اگر ما در ایرانیم به آن سبب است که یهوه نیز اجباراً در ایران نگاه داشته شده است، و همان جایی هستیم که یهوه هست. معنای دیگر این سخن آن بود که اگر ایرانیان دارای خدای قدرتمند و پیروزگر و مسلط هستند، خدایشان در واقع کسی جز یهوه نیست که کوروش بزرگ او را در ایران نگاه داشته است؛ و اگر هم آنها یهوه را نمی‌شناسند و خدا را با نام دیگری میخوانند، هر نامی که به خدایشان بدهند، آن خدا کسی جز یهوه نمیتواند باشد. این نظر از آنجا بیرون می‌آمد که نزد اسرائیلی‌ها خدایان اقوام دیگر را دشمن خود و خدای خودشان می‌پنداشتند؛ ولی میدیدند که خدای ایرانیان نه تنها دشمن نیست بلکه دوست و یاورشان نیز هست و نسبت به آنها مثل ایرانیان و دیگر اقوام جهان به مهر و عطوفت رفتار میکند و آنها را در حمایت گرفته است.

روند تحولی در عقیده دینی قوم یهود که از عهد هخامنشی آغاز شده بود همچنان ادامه یافت. در قرن اول پم چندتن از انبیای اسرائیلی در آستانه شکستن قید و بند قبیله‌ئی بودن دین یهود قرار گرفتند و به دنبال تحولات بدیعی که در فکر دینی یهود پدیدار گشت، کسانی چون زکریا، یوحنا، و ایشوع پا به عرصه فعالیت دینی نهادند و دین یهود را وارد مرحله نوینی کردند. در قرن اول مسیحی از بطن دین یهود و در درون سرزمین اسرائیل دین جدیدی شکل گرفت که بعدها مسیحیت نامیده شد.

تحول فکر دینی ناشی از تأثیر دین ایرانی در خاورمیانه در ظهور مکاتبی چون مذهب صابئین و مکتب ماندائی (عرفان) در قرن اول میلادی و مکتب غنوصی (اشراق) در حوالی قرن دوم تأثیر حتمی داشته است. با ظهور این مکاتب فکری دوران ادیان کهن منطقه به سرآمد و راه برای برقراری یک آئین توحیدی نوین در قرنهای بعدی فراهم شد. دینی که در قرنهای دوم و سوم و چهارم به تدریج در خاورمیانه به نام دین مسیح شکل گرفت ادامه همین تحول فکری و در نهایت مجموعه‌ئی بود از تمام مکاتب فکری نوین خاورمیانه‌ئی از صابئی گرفته تا ماندائی و غنوصی که عموماً تحت تأثیر دین ایرانی و در درون مرزهای ایران شکل گرفته بودند.

مذهب میترائی که کهنترین دین ایرانی بود نیز از مناطقی چون کاپادوکیه و ارمنستان،

۱- تورات: کتاب دانیال، ۱۰ / ۱۳.

اندک اندک در میان یونانی‌ها و رومی‌ها رسوخ کرد، و در خلال مدت کوتاهی سراسر امپراتوری روم را گرفته به دین رسمی دولت روم تبدیل شد. با گسترش یافتن این آئین در یونان و ایتالیا و دیگر نقاط اروپا، همهٔ ادیان سابق یونانی و رومی به فراموشی سپرده شد. سپس از بطن همین دین بود که مسیحیت رومی در قرن سوم مسیحی بیرون آمد؛ آئینی که از مسیحیت به جز نام مسیح هیچ چیزی را با خود نداشت بلکه همهٔ جنبه‌های اساسی باورهای میترائی را در خود داشت و تا امروز حفظ شده است.

با ظهور و فعالیت مانی و گسترش دین او حرکت جدیدی به فکر دینی اقوام خاورمیانه داده شد. تعالیم مانی در خلال یک قرن در سراسر خاورمیانه از عراق و آسیای صغیر گرفته تا شام و مصر گسترش یافت. سپس وقتی دولت بیزانت دین مسیح را در قرن چهارم میلادی دین رسمی امپراتوری روم اعلام کرد و مبلغان مسیحی از پشتیبانی سیاسی دولت برخوردار شدند، مبارزهٔ همه‌جانبه با دین مانی به راه افتاد. از این زمان به بعد دین مانی به عنوان یک دین سیاسی ایرانی مورد سرکوب قرار گرفت و اجباراً نام مانی و دینش از صحنهٔ جامعهٔ نومیسیکی کنار زده شد. اما عقایدی که توسط پیروان مانی گسترش یافته بود ماندگار شد و وقتی جماعات خاورمیانه‌یی به زور تبلیغ و شمشیر جهادگران مسیحی به آئین مسیح در آمدند، افکاری که از مانی برای آنها مانده بود به خدمت دین مسیح درآمد و عناصری از باورهای آن دین را تشکیل داد.

عیسا مسیح (ایشوعا مَسِيح) که در دوره‌ئی از قرن اول مسیحی ظهور کرد،^۱ فرزند یک خاندان روحانی اسرائیلی بود که چند تن از آنها انبیای مصلح عهد او بودند و در راه تحول بخشیدن به دین یهود تلاش میکردند. دوتن از این خاندان به نامهای زکریا و پسرش یوحنا از فعالترین انبیا در این زمینه بودند که هردو به اتهام تلاش برای تشکیل دولت اسرائیلی، در فواصل کوتاهی توسط رومی‌ها بازداشت و اعدام شدند. سپس عیسا کار آنها را دنبال کرد. اما او نیز اندک زمانی بعد از آن دو بازداشت و بردار شد.^۲ گرچه عیسا مسیح در زمان حیات کوتاه تبلیغاتیش موفقیت چندانی کسب نکرد، اما به علت آماده بودن زمینهٔ تحول فکری در شام و فلسطین، شاگردان اندک مسیح توانستند تعالیم او را به شکل نوینی در میان برخی از توده‌های زیرستم

۱- در بارهٔ مسیح و زمان و محل تولد و زندگی و دوران فعالیتش هیچ گزارش تاریخی وجود ندارد، ولی در حوالی قرن دوم مسیحی دین مسیح در سرزمین یهودا وجود داشته است.

۲- بنا بر آیات قرآن کریم عیسا مسیح پس از آنکه بازداشت گردید نه بردار شد و نه کشته شد بلکه خداوند او را زنده زنده به آسمان برد و اکنون در آسمانها زندگی میکند، و در آخرالزمان برخواهد گشت.

گسترش دهند.

اساس تعالیم دین جدید که پس از عیسا شکل گرفت بر محبت و نودوستی بنا شده بود، و هدف غائی انسان در تعالیمش کمال انسانی و سعادت اخروی بود. خدای دین مسیح همان ایل (خدای کهن اسرائیل) بود که در متون یهود با صفت یهوه از او یاد میشد. ایل در تعالیم نوین هیچکدام از صفات قهاری و جباری و منتقمی یهوه را نداشت؛ بلکه صفت یهوه در دین جدید به کلی کنار نهاده شد و او همان صفاتی را به خود گرفت که اهورامزدا داشت. ایل در تعالیم مسیحیت که از قرن دوم به بعد تدوین شد، تنها خدای جهان و آفریدگار و مدبر هستی دانسته شد، خدای مهرپرور و انساندوست و عدالتگستر بود و بجز تقوا و ایثار و خدمت به بشریت و برادری انسانها تعلیمی نمیداد، و حتی از تشکیل قدرت سیاسی برای پرستندگان خویش بیزار بود. مبارزه منفی و گریز از زور و سلطه‌گری مشخصه اصلی دین جدید بود. هرچند که صفات ایل از هر جهت همان صفات اهورامزدا گاتا بود، اما تعالیم مسیح با تعالیم زرتشت تفاوتی اساسی داشت؛ در تعالیم زرتشت از انسانها خواسته شده بود که با شر و فساد مبارزه کنند و دیو و دروغ را از جهان براندازند و جهان را با کار و تلاش آباد و زیبا سازند تا همه انسانها از نعمتهای هستی برخوردار شوند و در رفاه و آسایش و امنیت زندگی کنند. اما مسیحیت به حکم آنکه در محیط پرخفقان و تحت ستم امپراطوری روم فعالیت میکرد، مُبَلِّغ زهد و دنیاگریزی و انزواگرایی و فرار از لذات دنیوی بود. بنا بر تعالیم مسیحیتی که در قرنهای سوم و چهارم شکل گرفت، انسان خوب کسی بود که در پی کسب قدرت و ثروت و لذت نباشد و از هر چه لذت آوراست حتی از ازدواج کردن پرهیزد، و به متاع دنیائی توجه نشان ندهد. اینها همان افکاری بود که ماندائیه و غنوصیها تبلیغ میکردند و مانی تبلیغ میکرد، و وارد دین مسیح شد.

تعالیم مسیحیت که درس تحمل مصائب و مشقتها را به بشریت میداد و ستمدیدگان را راهنمایی میکرد که برای فراموش کردن درد و رنجهایشان از خود بپُرنند و در خدا گم شوند و اندوه جهان مادی را برای جهانخواران فرونهند، برای توده‌های ستم‌دیده و فقیرمانده و زیرسلطه امپراطوری سرکوبگر روم جاذبه بسیار زیادی داشت، و به زودی در میان بسیاری از اقوام شامی و مصری گسترش یافت.

با وجود همه تأثیری که تمدن ایرانی در خاورمیانه داشت این تمدن نتوانست کلیت فکر خاورمیانه را دگرگون سازد؛ زیرا خصیصه نژادی اقوام سامی به آنها اجازه نمیداد که از میراث قرون و اعصارشان بگسلند. گرایش تمدن ایرانی یک گرایش دنیائی بود، و دنیاسازی اساس تمدن

ایرانی را تشکیل میداد. به همین سبب هم در ایران هیچگاه معبد نتوانست بدانگونه جا باز کند که در دیگر تمدنها جا باز کرده بود. ولی اقوام سامی هیچگاه نتوانستند از میراث تمدنی و فرهنگی خودشان رها شوند؛ و همینکه مسیحیت به عنوان یک دین سیاسی پا به عرصه تمدن خاورمیانه نهاد و زیر سرپرستی دولت قرار گرفت، باز هم معبد به شکل دیگری وارد زندگی تمدنی خاورمیانه شد و کلیسا جای معابد کهن اقوام سامی را گرفت و به زندگیش ادامه داد؛ و تمدنی که نام «تمدن مسیحی» را به خود گرفت بر محور معبد دور زد. علاوه بر آن، تئوری سیاسی ایران که شاه را یک انسان، و تنها یک انسان و نه موجود مافوق بشری میدانست، با تسلط یونانها بر خاورمیانه و سریان تئوری شاهخدا که با اسکندر تداوم یافته بود، از صحنه اجتماعی خاورمیانه غربی بیرون رفت تا باز تئوری تقدس آسمانی شاه و خدازاده بودن و مافوق بشر بودن او احیاء شود. این تئوری چنان اثرگذار بود که زمانی که قوم یهود به تلاش بازسازی سلطنت اسرائیل افتاد، ایشوع بعنوان فرزند خدا و پسر یک دوشیزه باکره و نماینده ویژه خدای اسرائیل به صدد تشکیل سلطنت برآمد؛ که البته رومی‌ها به او فرصت کامیابی ندادند.

قرن اول مسیحی قرن احیای فکر دینی در ایران نیز بود. شاهان پارتی در صدد تقویت آئین مزدایسنی برآمدند و در این راه بلاش اول فرمان داد که جزوات پراکنده اوستا جمع‌آوری و تدوین گردد. گرچه اقدام بلاش برای تدوین اوستا به علت مرگ او و آغاز جنگهای داخلی سی و دوساله پس از او ناتمام ماند، اما تردیدی نیست که فرمان او جنب و جوشی را در اواسط دینی مزدایسنی پدید آورده باشد که بنوبه خود به احیای فکر دینی در کشور کمک کرده باشد. ما از نتایج حرکت احیای فکر دینی در قرن دوم مسیحی در ایران چندان اطلاعی نداریم، ولی میتوان گفت که این حرکت بسیار ثمربخش بوده؛ زیرا در آغاز قرن سوم مسیحی، دست کم در یک نقطه از ایران که مقدسترین نقطه ایران بود (یعنی فارس، نقطه پیدایش شاهنشاهی هخامنشی) یک خاندان روحانی زرتشتی به حاکمیت رسید که به زودی شاهنشاهی ساسانی را تشکیل داد، و دین مزدایسنی را احیاء و تدوین کرده دین رسمی کشور اعلام کرد، و تمدنی نوین به روال تمدن هخامنشی پایه گذاشت که برای چهار قرن تمام تداوم یافت. از بطن این تمدن مانی و مزدک بیرون آمدند که به نوبه خود در نقش‌دادن افکار دینی بخشی از خاورمیانه سهم عمده را ایفاء کردند؛ و افکار آنها بعدها در شکل‌دادن تمدن نوینی که «تمدن اسلامی» نام گرفت نقش اساسی داشت.